

سال ۱۴۳۳- جلسه ۴- توحیدگرایی فطرت سلیم



أعوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

عَظْمٌ يَا سَيِّدِي أَمَلِي وَ سَاءَ عَمَلِي، فَأَعْطِنِي مِنْ عَفْوِكَ بِمِقْدَارِ أَمَلِي؛ وَ لَا تَوَاخِذْنِي بِأَسْوَأِ عَمَلِي.

بزرگ است ای آقا و مولای من، آرزوی من؛ آرزوی من خیلی بزرگ است، ولی در مقابل، عمل و رفتار من، هیچ تناسبی با این آرزو ندارد، با این خواست تناسبی ندارد؛ این مقدمه مرا به آن ذی‌المقدمه نمی‌رساند. **فَأَعْطِنِي مِنْ عَفْوِكَ بِمِقْدَارِ أَمَلِي!** حالا که این طور است، حالا که از یک طرف یک آرزویی داریم، آرزوی بسیار بلند و بسیار عظیم و بزرگ. بین بلند و بین بزرگ، خب تفاوت است. بلند یعنی از نظر مرتبه، مرتبه بالایی است؛ عظیم یعنی خیلی بزرگ به معنای برتر از جمیع الجهات؛ این معنا معنای عظمت است که خب حالا انشاءالله عرض می‌کنیم.

حالا که این طور هست، **فَأَعْطِنِي مِنْ عَفْوِكَ بِمِقْدَارِ أَمَلِي؛** از آرزویمان که نمی‌توانیم دست برداریم، آرزویمان، آرزوی بلندی برداشته‌ایم! آرزویمان را نمی‌توانیم بیاوریم پایین، خواستمان را نمی‌توانیم از آن دست برداریم، از نیتمان نمی‌توانیم صرف نظر کنیم، به قول مرحوم آقا یک آشی را چشیده‌ایم و مزه‌اش زیر دندانمان رفته، از آن نمی‌توانیم دل بکنیم! می‌فرمودند این رفقای ما، این‌ها بعضی‌هایشان حکم آن کسانی را دارند که یک آش داغ پر نعنا و همچنین پیاز داغ و پر نعنا و خوش‌عطر و این‌ها آمده زیر دندانشان، نه می‌توانند قورت بدهند، چون تا این جایشان را می‌سوزاند! بخوانند قورت بدهند... دهان سوز است دیگر! می‌گویند آش دهان سوز، همین است دیگر! انسان... نه می‌توانند صرف نظر کنند! که می‌تواند یک همچنین آشی را که خورده و یک همچنین مزه‌ای زیر دنداننش آمده و یک همچنین خلاصه قضیه‌ای را ملتفت شده و یک همچنین حال و هوایی را درک کرده، که می‌تواند دست بردارد؟ این هم خودش یک قضیه‌ای است دیگر!

افرادی که موبایل دارند بروند بیرون! تذکر داده شده!

تا وقتی که انسان این آش دهان سوز را نخورده، خب دست برمی‌دارد، مثل بقیه افراد: ای بابا! این

حرف‌ها چیست؟ این مسائل چیست؟ این صحبت‌ها چیست؟ که دیده؟ این‌ها خیالات است، توهمات است، خیال برشان داشته است!
مگر نمی‌گویند؟

- این حرف‌ها چیست آقا؟ معرفت چیست؟ شهود چیست؟ مجرد چیست؟ فنا چیست؟ این‌ها یک مشت خیالات و توهمات است که این‌ها را برداشته و یک چیزهایی در ذهنشان و فکرشان و این‌ها می‌آید و خلاصه معلوم نیست اصلی داشته باشد، معلوم نیست سندی داشته باشد؛ معلوم نیست دلیلی داشته باشد. ما در لسان و در آثار اهل بیت یک همچین چیزهایی پیدا نمی‌کنیم!
ای دروغ‌گوهایی که همه حرف‌هایتان همه‌اش مثل همدیگر است.
پیدا نمی‌کنیم...

مرحوم آقا می‌فرمودند ما در نجف که بودیم به ما خرده می‌گرفتند، طعنه می‌زدند، مسخره می‌کردند: این آقا رفته شب‌های - چون مرحوم آقا شب‌های پنج‌شنبه را می‌رفتند در مسجد سهله، شب تا صبح در مسجد سهله بودند - آخر طلبه بلند می‌شود شب پنج‌شنبه مسجد سهله می‌رود؟ شب تا صبح بیدار باشد؟ آخر طلبه بلند می‌شود می‌رود ذکر یونسیه می‌گوید یک ساعت در سجده است...؟ آخر طلبه بلند می‌شود می‌رود فرض کنید که عصر جمعه می‌نشیند دعا می‌خواند، دعای سمات...؟
خب نرود بنشیند چکار کند؟ چکار کند؟

طلبه بلند می‌شود این کار را می‌کند؟ طلبه بلند می‌شود آن کار را می‌کند...؟
خب بفرمایید بینم شما چکار می‌کردید؟ شما شب تا صبحتان را به چه چیزهایی می‌گذرانید؟ شما مسائلتان را به چه نحو طی می‌کردید؟ هان؟ دیگر بماند! زبان بسته باشد بهتر است.
پدر ما کسی بود که می‌گفت هیچ‌کس در نجف جرأت نداشت یک کلام با من حرف بزند، هیچ‌کس! تا حرف می‌زدشش تا می‌گذاشتم کف دستش! طلبه آدم بی‌سوادی که وقتش را مهمل بگذراند که نبودند. این‌ها طلبه‌هایی بودند که به قول خودشان در بیست و چهار ساعت، فقط ده ساعتش را به مطالعه می‌گذراندند، غیر از مباحثه و درس و مسائل و چیزهای دیگر. مرحوم آقا می‌فرمودند از بیست و چهار ساعت فقط ده ساعت ما به مطالعه می‌گذشت. آن وقت این می‌تواند دیگر وقت زیادی داشته باشد؟ وقت مهمل داشته باشد؟

این‌ها تخیلات است، این‌ها توهمات است... این‌ها کسانی هستند که نه خودشان چیزی سر درآوردند، از این آش‌دهان سوز مزه‌ای چشیده‌اند و نه می‌خواهند بچشند؛ این دومی‌اش خیلی مهم است، و نه می‌خواهند بچشند. دو دو تا چهارتا حساب کرده‌اند، بررسی کرده‌اند، اگر بخواهیم در این وادی بیاییم چکار باید بکنیم؟ چه چیزهایی را باید صرف نظر بکنیم؟ از چه خواست‌هایی باید بگذریم؟ دیگر هر کاری نمی‌توانیم بکنیم،

دیگر هر شلنگ تخته‌ای نمی‌توانیم بیندازیم، دیگر زبانمان باید در کنترل عقل و نفس لوّامه باشد، نه زبان در اختیار هوا و هوس و امور دنیویّه و مصالح دنیویّه... رفتارمان باید رفتار ممضی و مورد رضا باشد، نه رفتاری که برای مطامع دنیوی و رسیدن به امور دنیا و منافع شخصی و منافع شأنی و منافع شخصیتی، آن رفتار جهت‌گیری پیدا می‌کند گرچه به ظاهر، ظاهر دینی داشته باشد و رنگ و لعاب شرعی داشته باشد. این است قضیه، مسئله این است.

یک روز ایشان داشتند برای چند نفر صحبت می‌کردند در یک مجلسی و می‌فرمودند - از شان سؤال شد - خب آقا چرا ما می‌بینیم افراد با این راه و با این سیر و با این مکتب مخالفت می‌کنند؟ مگر این مکتب چه دارد؟ چه اشکالی دارد؟ چه خصوصیتی دارد؟ چه خصوصیتی دارد که اشکال می‌کنند؟ خب ما که اشکال ندیدیم، ما که طوری...

ایشان فرمودند که: می‌دانید ایراد سر چیست؟ فقط یک اشکال هست و آن اشکال این است که در این جا می‌گویند همه چیز از خداست و هر چه پیدا کردی از خداست، در این جا از شان و شئون و شخصیت و محوریت و استقلال و خودبینی و انانیت خبری نیست، هر چه هست اوست، و این‌ها درست بر خلاف آن هستند! «من»، «من»، «من»... لذا با هم جور در نمی‌آید. مرید من، مقلّد من، تابعین من، افراد وابسته به من، دور و بری‌های من، شئون‌های من، شخصیت‌های من... هی او می‌گوید شخصیت او، تابع او، این می‌گوید او، این می‌گوید من! هان؟! همین است دیگر! مسئله همین است. لذا هیچ وقت آب این‌ها در یک جوی نمی‌رود. این آن طرف جوی و این این طرف جوی ایستاده؛ هیچ فایده‌ای ندارد.

چندی پیش بود بنده خدایی چیزی نقل می‌کرد. می‌گفتش که در یک جایی بودیم، یک عکس‌هایی بود در آن جا و این چیزها، عکس‌هایی بود. می‌گفتش که این اتاق را آمدیم عوض کردیم، آمدیم عوض کردیم و رنگش خراب شده بود و کهنه شده بود و کثیف شده بود، گفتیم رنگش را عوض کنیم. خب این‌ها را برداشتیم... وقتی رنگ می‌کنند روی قاب که رنگ نمی‌کنند، قاب را باید بردارند دیگر! این قاب را باید بردارند، چیزها را باید بردارند... چیزها را همه را برداشتیم، خب یک عکس‌هایی هم برداشتیم، این‌ها را برداریم بعد دوباره بگذاریم، این عکس‌ها را برداریم خیلی چیز نشود، همچنین لرزه نیفتد بر ارکان آسمان و زمین، دوباره عکس را بگذاریم سر جایش؛ حالا یک چند روزی... خب حالا وقتی بخواهند رنگ کنند قاب را برمی‌دارند دیگر، روی قاب که رنگ نمی‌کنند، دیوار را رنگ نمی‌کنند.

حالا چه شده بود؟ یک بنده خدایی که آمده بود این‌ها را دوباره سر جایش بگذارد، یکی از این‌ها را نگذاشته بود - حالا اسم نمی‌برم؛ یک عکسی را نگذاشته بود - او! چه این طرف و... یک دفعه متوجه شدیم چه شده، فلان، بیسار، احضار، بیا و برو و فلان و: آقا نمی‌دانم فلان عکس قرار داده نشده...

بعد معلوم شد بله پیگیری شده، فلان شده، آن صاحب عکس که عجب! یک هفته است که همه عکس‌ها هست، عکس ما نیست!

این چیست؟ حالا عکست نیست خودت که هستی بابا! غصه چه را می‌خوری؟ حالا عکست آن جاست، آن جاست، حالا یک اتاق نباشد! مشکلی نیست! خودت که ماشاءالله هستی، صحیح و سالم و فلان زندگی می‌کنی، چه می‌کنی.

چیست؟ عکس من نیست، یعنی هیچ چیز نیست، یعنی دین نیست، یعنی شریعت نیست، یعنی اسلام نیست، یعنی قرآن نیست، چرا؟ چون عکس من نیست! عکس من نیست...

ای بنازم، بنازم، بنازم مکتب عرفان و توحید را. چند شب پیش خدمت رفقا عرض شد وقتی که مرحوم قاضی آن سرویس‌ها و دست‌شویی و آن‌ها را در مسجد کوفه ساخت، آمد نگاه کرد دید اسمش را با کاشی بالا نوشته‌اند، که حسب الأمر حضرت آیه الله قاضی، این بنا ساخته شده، مرمت شده، اصلاح شده؛ یک مرتبه عصبانی می‌شود، رگ‌های گردنش برافروخته می‌شود، غضب بر چهره او حاکم و مسلط می‌شود، تیشه برمی‌دارد، از نردبان می‌رود بالا، می‌زند خرد می‌کند، می‌افتد به جان این کاشی‌هایی که رفته‌اند زحمت کشیده‌اند، داده‌اند کاشی‌کار این‌ها رادرست کرده، پخته، به نظام آورده، آورده‌اند این‌ها را نصب کرده‌اند و فلان... می‌زند همه را خرد و خمیر می‌کند، وقتی همه‌اش می‌ریزد پایین، کیف می‌کند! به به! حالا خوب شد! هان آدمت کردم، خوشت آمده بود؟ هان خوشت آمده بود از این که اسمت رفته بالا؟ بله... حسب الأمر حضرت آیه الله آقای قاضی این‌ها درست شده، خوشت آمده!؟

شما این را کجا پیدا می‌کنید؟ بگویید دیگر! از خودم می‌گویم، بگویید آقا داری دروغ می‌گویی. بگویید داری دروغ می‌گویی. چیزی که با چشم خودمان، با همین دو تا چشم داریم می‌بینیم، با همین دوتا، حدس و خیال هم نیست: حسب الأمر فلان، حسب الأمر فلان، حسب الأمر فلان... حسب الأمر... حسب الأمر...

إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ ﴿۸۲﴾! این امر از مقام تکوین است که مافوق مقام تشریح است، ای کاش فقط تشریح بود! بعضی جاها حسب الأرادة، این دیگر می‌رود: **إِنَّمَا إِذَا أَرَادَ شَيْئًا...** مقام اراده بالاتر از امر است، چون اراده مقدم بر امر است، از علل طولیه تحقق امر خارجی، مقام اراده و مشیت است دیگر! به مشیت فلانی این... حتی به امر هم نرسید، همان به اراده، این موجب به خلق خارجی شد و موجب... ببینید! دو مسیر مختلف، دو راه مختلف... یکی می‌گوید اصلا چرا اسم من باید برود آن‌جا؟ غلط کردید که اسم من را گذاشتید آن‌جا، به اجازه که شما آمدید اسم من را گذاشتید آن‌جا؟ این یکی، یکی دیگر می‌گوید تا اسم من آن بالا نرود، من نمی‌دهم! ببینید در مقابل هم دو ایده مطرح است، کدام را ما بپذیریم؟ ما می‌خواهیم

بپذیریم. او می گوید اگر اسم من آن جا باشد، من خرد می کنم و از بین می برم و له می کنم و محو می کنم؛ آن می گوید تا اسم من نباشد من نمی دهم، خبری نیست، اسم من را امضا بکنید بگذارید، تا بعد بقیه اش هم بیاید. ما می خواهیم حالا اطاعت کنیم، نه این را می شناسیم نه آن را می شناسیم، می نشینیم هان برمی گردیم به فطرت خودمان، کدام درست است؟ هیچ کدام را نمی شناسیم، نه این را می شناسیم و پدر و مادر و نسب و نه این را می شناسیم و پدر و مادر و نسب، خصوصیات خبری نیست، فقط به ما می گویند: آقا این این را گفته، این این را گفته؛ همین، و السلام.

فطرت ما به کدام طرف تمایل پیدا می کند؟ عقل ما به کدام یک از دو طرف تمایل پیدا می کند؟ نفس ما به کدام یک از دو طریق و دو مدرسه و دو مکتب، به کدام یک میل پیدا می کند و گرایش پیدا می کند و محبت پیدا می کند و تعلق پیدا می کند؟ به کدام یک؟ هان؟ خب ببینید دیگر، بسنجیم دیگر! می بینیم عجب، این چقدر مرد بزرگی است چقدر.. حالا اصلا خبر نداریم ها، اصلا خبر نداریم که این کیست و چیست و خصوصیاتش چیست، فقط یک قضیه از او نقل می شود از این هم یک قضیه نقل می شود؛ از هر دو یک قضیه نقل می شود. این در این قضیه این عمل و رفتار را انجام داد، این هم در این قضیه این رفتار را انجام داد؛ ما در این وسط کدام طرف برویم؟ هان؟ نگاه می کنیم می بینیم عقربه دارد می زند به این طرف: این جا برو! این درست می گوید! چرا؟ چون فطرت بر اساس توحید است. **فَطَرَتِ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ** ﴿الروم، ۳۰﴾ فطرتی که خدا به ما داده گتره نداده، برای رفتن به سربینه حمام و رفتن به گلخن نداده، برای تصحیح راه و تصحیح زندگی و پیدا کردن راه فلاح داده و فردا هم مؤاخذه می کند: بهت دادم، بهت دادم، اگر به تو نمی دادم، خب جای ایراد هم نبود، این فطرتی که به تو دادم، این فطرت فطرت توحید بود یا نبود؟ هان؟ فطرت توحید بود یا نبود؟ فطرت زدودن کثرات بود یا نبود؟ فطرت نوع دوستی و وحدت بود یا نبود؟ فطرت بی رنگی و ضد کثرتی بود یا نبود؟ فطرت تأثیرگذاری مبدأ اول و آن حقیقت هستی بود یا نبود؟ این ها بود یا نبود؟
- بله بود!

وقتی که بود، تو چرا آن راه و مکتب و مسیری که مخالف با این فطرت است، آن را برگزیدی و به دنبال آن رفتی، در جلسات او شرکت کردی، به منزل او رفتی، او را تأیید کردی، از دور و بری های او شدی، او را در مسیرش تشویق... چرا؟ تو که فهمیدی این عملش خلاف است، تو که خودت داری با رفیقت می گویی که یک موی او این جا پیدا نمی شود، پس چرا دیگر این جا هستی؟ چرا دیگر با آمدنت در این جا این مرام را تأیید می کنی؟ هان؟ خودت داری می گویی! خودت داری می گویی یک موی این پیدا نمی شود، خودت داری می گویی حرف حق این، جواب ندارد، وقتی خودت داری می گویی، پس چرا با رفتار و کردارت این قضاوت وجدان و حکومت عقل و منطق را به زیر پا گذاشتی؟ خدا می آید حساب می رسد. لذا شما نگاه می کنید

می بینید این فطرت می زند به این جا: این کارش درست است! کار آقای قاضی درست است، کار مرحوم قاضی درست است، کار اولیای خدای از این چینی درست است، این طوری، این درست است!

یک وقتی یک جریانی بود، یک قضیه‌ای بود درباره‌ی یک جریانی، یک واقعه‌ای، جایی صحبت شد، شخصی بود اهل اطلاع، گفت ما در فلان روز می‌خواستیم فلان چیز را بگذاریم، مثلاً فرض کنید که فلان سخنرانی را بگذاریم که مربوط به یک شخصی بود در یک همچنین قضیه‌ای، و بعد مخالفت شد، یک عده‌ای آن جا بودند، - هستند از این افراد، همه جا هستند، حتی اگر فرض کنید که یک شخص هم خودش راضی باشد، دیگران اظهار نارضایتی می‌کنند؛ همه جا هستند، همه جا از این مریدان نادان و جهال از مادر دلسوزتر، دایه‌های از مادر دلسوزتر - بعد این‌ها می‌گفتند نه!

می‌گفتم که چرا نباید بگذاریم؟

می‌گفتند چون اگر این را بگذاریم الآن در این وضعیت خیلی این کلام، این سخن، این سخنرانی، این مسئله چون خیلی با بلاغت و جاذبه‌ی خاصی ایراد شده است، و ما نداریم یک سخنرانی مانند این و نظیر این، این سخنرانی در نتیجه غلبه خواهد کرد و این شخصیت - انگار آن شخصیت هم فوت کرده - این شخصیت در اذهان رو می‌آید و جلوه می‌کند؛

پیغمبر آمد همه این‌ها را گذاشت کنار! لا إله إلا الله، تفلحوا. هر چه هست به او نسبت داده می‌شود، سخنرانی جالب از کیست؟ از اوست، به زبان این آمده. علم برتر از اوست، از نفس این طلوع کرده؛ جاذبه از اوست، از ضمیر این تراوش کرده؛ ارزش‌ها از اوست، متنها از این مظهر بروز پیدا می‌کند.

این توحید و این مکتب و این مدرسه، این را می‌آید مطرح می‌کند. لذا همیشه این دو طیف، طیف اهل معرفت و طیف عرفان، هیچ‌وقت دیده‌اید که یک عارفی یک سخنی بیاید بگوید، یک منبری برود، یک حرفی بزند که همه را تحت تأثیر قرار بدهد، خوشش بیاید؟ اصلاً یک همچنین چیزی معنا ندارد، خوش آمدن معنا ندارد، برای چه خوشش بیاید؟

- افراد همه تحت تأثیر قرار گرفتند، عجب حرفی زد، هان! هان! به به! به به چه خوب...

ولی شما این را در جای دیگر نمی‌بینید، تا وقتی که یک صحبتی می‌شود... هان هان! نیشش می‌آید تا این جا!

- عجب عجب! چه خوب شد، خیلی جا افتاد، چقدر خوب شد...

او اگر بیاید یک نفر را هدایت پیدا بکند، از این نظر که هدایت پیدا کرده خب خوشش می‌آید، خیلی از... اما اگر یکی رفت - روایت هم اتفاقاً داریم، در این زمینه روایت هم داریم - اما اگر یکی آمد و رفت، مدتی رفت: خب رفت که رفت! چکارش کنیم؟

اما از طیف مخالف، اگر آمد یکی خوشحال می شود، اگر رفت، ناراحت می شود، می زند در سرش: ای داد بی داد یکی کم شد! نگاه کن ببین! یکی کم شد! ایا! دو تا نیامدند، اسه تا! این چیست؟ چه شده؟ آقا راه بیفتیم برویم در خانه شان ببینیم مشکلی پیدا شده؟

- آقا از ما چیزی دیده اید؟ ناراحتی دیده اید؟ مشکلی دارید بفرمایید قضیه را حل کنیم، بله! دستمال ابریشم ببریم...

یک مقداری پاکتی، دستمالی، فلانی، از این حرف ها، این طرف را دوباره بباید برگرداند...

آقا به سُم اسب حضرت ابوالفضل، رفت که رفت! این که دیگر ناراحتی ندارد! این که ناراحتی ندارد! خب رفت که رفت آقا جان... این همه هستند می روند، می آیند، فلان و این حرفها، خب حالا تعبیر مؤدبانه! چیزهای دیگر هم هست...

خب این دیگر مسئله نیست حالا انسان بخواهد خودش را ناراحت بکند؛ هدایت به دست خداست، هدایت به دست خداست، دستگیری به دست خداست، مؤمن از این که یک شخصی می آید در مسیرش، در مکتبش، باید خوشحال بشود، چرا نباید خوشحال بشود؟

یا علی! پیغمبر می فرماید به امیرالمؤمنین: **لَإِنَّ يَهْدِي اللَّهُ عَلَىٰ يَدَيْكَ نَسْمَةً خَيْرَ لَكَ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ**

الشمس^۱. اگر یک جُنبنده در روی زمین به دست تو هدایت پیدا کند، از تمام آسمان و زمین، خیر و برکتش برای تو بیشتر است. از آسمان و زمین برکتش بیشتر است...

این به جای خود. اما اگر قرار بشود بر این که همینی که شد یک روزی بگذارد برود، بگویند آقا ما نمی خواهیم!

- خب خدا خیرت بدهد که نمی خواهی! خب بلند شو برو دیگر! نمی خواهی که نخواه؛ نمی خواهی که نخواه...

انسان باید راه خودش را بگیرد و برود و منتظر این طرف و آن طرف نباشد: آخ این، آخ او، آخ این... این نیست، این حرفها نیست. ما در طول زندگی خود خیلی از این تجربه ها دیدیم، خیلی از این تجربه ها دیدیم. افرادی بودند که می آمدند پیش مرحوم آقا و اشک های آن ها را در هنگام دعا خواندن ما می دیدیم که همین طور از چهره شان می ریخت و به افراد می گفتند: کجا می شود یک همچین مجلسی پیدا کرد که یقین داریم بر بال ملائکه این افرادی که در این مجالس هستند سوار هستند و نشسته اند، و چند صباحی نگذشت که همین ها درآمدند گفتند: تمام این مجالس حقه بازی و دروغ و کلک و دکان است! همین ها! همین هایی که به

^۱ تفسیر نور الثقلین، ج ۲، ص ۲۷۴.

پهنای صورت از چشمشان اشک می آمد.

این چه بوده؟ هم او دروغ بوده، هم این. هر دویش کشک بوده. آن موقع هم که داشت این حرف را می زدها، چه بوده؟ از روی احساسات و از روی عواطف و توهمات و تخیلات و اینها بوده. حرف الانش هم که معلوم است به درد چه می خورد. هر دویش... انسان باید همیشه راه معتدل داشته باشد، مسائل را باید با عقل و فطرتش بسنجد، و با آن دیدگاه باید همیشه جلو بیاید، از افراط و تفریط همیشه انسان باید پرهیز کند. بسیاری از افرادی که اینها دچار اعوجاج شدند، سالهای سال پیش، من به آنها تذکر می دادم آقا راحت را درست کن، آقا راحت را درست برو، این طرز صحبت نکن، این عمل را انجام نده، این افراط یک روزی تو را به تفریط خواهد رساند، و رساند!

اینها چیزهایی است که هست، پس بنا بر این، اینهایی که می آیند و مخالفت می کنند، اینها چه کسانی هستند؟ اینها کسانی هستند که نمی خواهند با آن فطرت خودشان کنار بیایند. می فهمند حق کجاست، واللّه العلی العظیم می دانند حق کجاست! قسم جلاله خوردم! ولکن وقتی می بینند نفس را چکار کنند؟
-!؟ ما به مردم این طوری گفتیم، حالا چکار کنیم؟

می ماند در آن! شروع می کند عیب و ایراد گرفتن، انگ بستن. ایراد: این جایش این است، آن جایش آن است، این جایش را جواب بدهید، می رود سراغ یکی دیگر؛ او منتظر است ایراد بگیرد، منتظر نیست که بفهمد! و آلا این حرفت جوابش این است.

- خب بعدش چه؟

- نه خب این را چه می گویی؟

- این هم جوابش این است.

خب بنشینیم فکر کنیم ببینیم یک چیز دیگر می آید در ذهنمان؟ هی زور می زنیم:

هان هان! آره آره آنجا هم فلان کارشان هم آن روز فلان کار را انجام دادند...

- آن را به خاطر این انجام دادند.

-!؟ عجب!

حالا بنشین باز هم فکر کن ببین... برو از عمه و خالهات هم پرس ببین آنها چیزی مگر گیر بیاورند

برایت!

این چیست؟ این مریض شده، این تو دیگر مریض است، کارش نمی شود کرد، ای ددم وای! و آلا آدم

وقتی که یک سؤالی برایش پیدا می شود، آقا بفرمایید سؤال! ایراد برایت پیدا شده، خب بیا بگو!

- آقا فلان قضیه در آن ایراد است.

خیلی خب، یا بنده می گویم بله، یا می گویم نه دیگر. اگر ایراد درست بود، خب آدم در رفعش برمی آید، اگر ایراد غلط بود، خب تو رها کن، پس چرا دوباره ایراد دوم را می آیی می گیری؟ این چیست که وقتی ایراد اول رفع شد، جوابش داده شد، می روی دنبال این که یکی دیگر پیدا کنم؟ هان! این که می گویی یکی دیگر پیدا کنم، بدان این جای خراب شد، تمام شده... این را دیگر نمی توانی کاریش بکنی...

در مکتب عرفان، همه چیز صاف است! همه چیز شفاف است! همه چیز شفاف است!
اگر به آن ایراد بشود، ناراحت می شود؟ نه!؟ ایراد است، رفعش می کنیم، آی خدا خیرت بدهد، آی خدا پدرت را بیامزد! بیا بگو، خدا پدرت را بیامزد. این یک ایراد گفت..
الآن من خیلی از دوستان هستند گاهی اوقات می آیند ایراد می گیرند: آقا فلان کار...

- من می گویم خدا خیرت بدهد، من متوجه نبودم!
بعضی ها هم می آیند ایراد می گیرند، می گویم نه ایراد درست نیست، این به این دلیل است و ایراد درست نیست.

همچین این طور هم نیست که هر چیزی را قبول کنیم، نه نمی کنیم! از چهار پنج تا یکی اش را اگر قبول کنیم. همچنین این طوری نیست که ما ننشسته باشیم و گوشمان هر کس هر چه بگوید بگوییم چشم؛ نه! نگاه می کنیم، می سنجیم با آنچه را که به دست آوردیم، در ضمن ادعای عصمت هم نمی کنیم، اشتباه می کنیم، خدا هم می داند ما معصوم نیستیم، نه امامیم و نه پیغمبر و نه ولیّ خدا! هیچ کدام! اشتباه می کنیم ولی تا وقتی که تشخیص می دهیم و تا وقتی که تکلیف را این می دانیم، تخطی نمی کنیم، باید این طور باشد؛
خب شخصی که به دنبال مکتب فطرت و توحید است، از ایراد چرا ناراحت بشود؟ چرا به او بربخورد؟ بگویند فلان کار تو نقص دارد، چرا بربخورد؟ این که دارد می گوید هر ارزشی از اوست، پس دیگر فکر می کند، می گوید اگر قرار باشد هر مثبتی از آن جا باشد، هر ارزشی از آن جا باشد، شاید از آن جا آمده و دارد ایرادت را برطرف می کند، پس چرا تو ناراحت بشوی؟ چرا تو ناراحت بشوی؟

اگر الآن امام بیاید، اگر الآن امام زمان تشریف بیاورند در این مجلس و به شما بفرمایند جناب آقای فلان، فلان کاری که شما انجام می دهید اشتباه است، این کارتان را تصحیح بکنید؛ شما ناراحت می شوید؟ امام است دیگر! چرا اگر یک رفیقتان بیاید این را بگوید ناراحت می شوید؟ چرا وقتی امام زمان بگوید نمی شوید، اما اگر رفیقتان بگوید می شوید؟ در حالی که رفع عیب، رفع عیب است، رفع نقص، رفع نقص است، نقص باید برطرف بشود، عیب هم باید برطرف بشود و مگر ما از آن اول کامل به دنیا آمدیم که حالا ناراحت این باشیم که چرا از دست دادیم؟ نه! ما کامل به دنیا نیامدیم، ما با هزار و یک نقص به دنیا آمدیم... مگر آیه شریفه نمی فرماید: **الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا** ﴿الأحزاب، ۷۲﴾ نمی گوید جاهل ها! جهولاً! خیلی جاهل!

لَا تَعْلَمُونَ شَيْئاً ﴿النحل، ۷۸﴾ هیچ نمی دانستید! هیچ چیزی نمی دانستید.

و این روش، روشی است که همه بزرگان همین راه را طی کرده اند و به این جا رسیده اند و یک به یک عیوب خود را برطرف کرده اند و به آن ها تذکر داده شد... شما خیال می کنید مرحوم آقای حداد یا مرحوم قاضی، یا بقیه، آخوند ملاحسینقلی، مرحوم بهاری، همین مرحوم امیرزا جواد آقای ملکی تبریزی، در احوالاتشان می خوانیم، این ها از همان اول آمدند و آن اساتیدشان آن ها را بر عرش نشانند و چند نفر را مأمور برای باد زدنشان کردند و زیر پایشان پوست تخت انداختند و جلوی اقدامشان روزی یک قربانی می کردند و... این طوری بوده؟ هر روز با یک کتک و توبیخ و غلط کردی و اشتباه کردی و برو پی کارت و برگرد... هر روز با یکی از همین مسائل روبرو بودند! این طوری نبوده که هر روز شما خیال بکنید این آقا آمد پیش او و او هم گرفت بادش کرد و آن جا نشانند و یک دفعه شد امیرزا جواد آقای ملکی تبریزی یا شد مرحوم قاضی یا شد آخوند ملاحسینقلی، یا شد علامه طهرانی. همین مرحوم والد ما، همین مرحوم والد ما که بنده تا حدودی بیش از افراد دیگر نسبت به احوال ایشان اطلاع دارم و از خصوصیات ارتباط ایشان با استاد ایشان: مرحوم حداد رضوان الله علیه... که شنیده ام در بعضی از کتاب هایی که اخیراً چاپ شده، انکار شده که مرحوم آقای حداد استاد پدر ما بودند، عجب حرف سخیف و عجب حرف مزخرف و عجب حرف بی پایه و اساسی است که شنیده می شود. من نمی فهمم چه دلیلی برای انکار این مسائل هست؟ آیا با انتساب مرحوم والد ما به یک همچنین فردی، از موقعیت و مقام او کاسته می شود؟ پدر ما می فرمودند: استاد واقعی ما در سیر و سلوک فقط مرحوم حداد بود، در حالی که ایشان ابتدائاً شاگرد مرحوم علامه طباطبایی بود و از ایشان دستور می گرفت. چون وقتی که ایشان در قم درس می خواند، درس منظومه و اسفار پیش مرحوم علامه طباطبایی، همزمان دستور سلوکی داشت، اذکار ایشان الآن در نوشتجات خطی ایشان موجود است که چه دستوراتی داشته اند و حتی به دستور مرحوم [علامه طباطبایی] ایشان نجف پیش مرحوم هاتف، شیخ عباس قوچانی رفتند و با دستورات مرحوم [علامه طباطبایی] در هفت سالی که در نجف بودند به واسطه نامه ها و مراسلاتی که بین آن ها رد و بدل می شد، ایشان طی طریق و سیر و سلوک می کردند. در عین حال با بزرگانی مثل مرحوم آسیدجمال الدین گلپایگانی آشنا بودند، با مرحوم هاتف قوچانی آشنا بودند، با مرحوم آیت الله شیخ محمدجواد انصاری همدانی چند سال ارتباط داشتند و شاگرد بودند، همه این ها را دیدند، ولی به بنده و سایرین می فرمودند: - بارها به خود بنده فرمودند - استاد واقعی و حقیقی ما در سیر و سلوک مرحوم حداد بود. و حالا آمده اند در کتاب ها نوشته اند نه! ارتباط بین ایشان و بین حداد یک ارتباط رفاقت بود و ارتباط صداقت بود!

عجب حرف مزخرفی! عجب حرف پستی! عجب حرف بی پایه ای!

و بنده خود شاهد بودم که در موارد عدیده ای مورد توبیخ استاد قرار می گرفتند. حالا بیاید بهشان

خودت یک چیزهایی چشاندی... حالا انشاءالله اگر خدا بخواهد در شب‌های دیگر یک خورده از آن‌هایی که چشاندی می‌آییم می‌گوییم که چه چیزهایی است که حضرت سجاد عرضه می‌دارد خدایا نمی‌توانم دست بردارم! نمی‌توانیم دست برداریم...

یک روز به یکی از دوستانمان - خدا رحمتش کند، به رحمت خدا رفته - کوچک بودم، گفتم فلانی این حالت وجد و - یک حالتی داشت برای خودش - این حالت وجد و این‌هایی که می‌گویند، چه حال است که در تو پیدا می‌شود؟ ما بچه بودیم چیزی سرمان نمی‌شد - مثل حالا! الآن هم چیزی... - می‌گفت من به تو چه بگویم؟ می‌گفت من به تو چه بگویم؟ می‌گفت اینی که گاهی به من داده‌اند، یک خورده‌اش را به تو می‌گویم، همه‌اش را نه، می‌گفت یک حالتی برایت پیدا می‌شود که تمام وجودت از ناخن انگشت پا تا موی سرت، چنان حالت وجدی به خودش می‌گیرد که اگر یک سر مو را که به تو آن وجدش را داده‌اند، آن خوشی‌اش را به تمام عالم تقسیم کنند، اندوه و غصه از همه زائل می‌شود و از بین می‌رود! اگر یک سر یک مویش را - می‌گفت تازه کمش را به تو گفتم! -

گفتم خب! اللهم ارزقنا! ما که چیزی نمی‌فهمیم! چیست قضیه؟ چه خصوصیتی است؟ این چه حالتی است؟ این چه عالمی است؟ این چه عشقی است؟ این چه شعفی است؟ این چه انبساطی است؟ این چه ابتهاجی است؟ که می‌گوید وقتی یک سر مویش را به تمام عالم قسمت کنند، یک سر یک مویش را، تمام همه به وجد می‌آیند و همه غصه‌ها و کدورت‌ها و این‌ها، محو و نابود می‌شود!

لذا حضرت سجاد می‌فرماید: **عظم یا سیدی املی!** یک چیزی را فهمیده‌ام که خیلی بزرگ است! بهشت و فلان و حوری و این‌ها نیست! یک چیز دیگر است! مسئله چیز دیگر است... خب حالا که چیز دیگر است، پس بگذاریم انشاءالله برای فرصت دیگر که حال و مجال بهتری داشته باشیم؛ انشاءالله!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ